



این ساغری که مونس روزوشب منست  
خاکستر غمی ست که با خون سرشته اند  
توجرعۀ مراد ننوشی دلاکه چرخ  
مینای عیش ماست که وارون سرشته اند

# الفلاکة والمفلوکون

تألیف شهاب الدین احمد بن علی الدلجی،

بغداد، مکتبة الاندلس، ۱۳۸۵ ق

نوشته علیرضا ذکاوتی فراگزلیو

فصل نهم، در اینکه تعلق و خضوع بهترین راه رسیدن  
مفلوکان است به مقاصدشان؛

فصل دهم، در احوال علمای برگشته و ناکام در دنیا؛

فصل یازدهم، در نکبتهایی که برای مشاهیر پیش  
آمده است؛

فصل دوازدهم، در اشعار مفلوکان و نظایر ایشان؛

فصل سیزدهم، در بیان سفارشهایی که با پرتوآن  
می توان ظلمات فلاکت را روشن کرد.

می توان گفت که در سرتاسر ادب عربی و فارسی که  
سرشار از شکایت از بدبختی و سرخوردگی و فریاد و فغان  
از بنوایی و گرفتاری و بیچارگی و حرمان است، کتابی  
که بدین گونه اختصاصاً و منظم به این مسأله پرداخته باشد  
نداریم، و هر چند مؤلف نتوانسته به وضوح انگشت بر  
نقطه اصلی بگذارد اما کتاب در توصیف ظواهر و آثار  
پدیده فلاکت بویژه در مورد فرهیختگان و دانش آموختگان  
چیزی کم ندارد. اکنون سیری اجمالی در بعضی مطالب  
کتاب:

نخست ببینیم مفلوک یعنی چه؟ مؤلف می گوید:  
«هذه اللفظة (یعنی المفلوک) تلقیناها من افاض العجم و  
یریدون بها بشهادة مواقع الاستعمال الرجل الغير المحظوظ  
المهمل فی الناس لإملاقه و فقره» (۶)، یعنی لفظ  
مفلوک را از فضیلتی ایرانی شنیده ایم و به گواهی موارد  
کاربرد مرادشان از این لفظ شخصی است محروم و  
بی نصیب که به سبب گرسنگی و نداری مورد بی اعتنایی  
مردم بوده باشد.

پس طبیعی است که در کتب لغت عربی (قدیم) از  
این لغت نشانی نباشد جز در قاموس که آمده است: قَلَّكَ  
تفلیکاً = لَحَّ فی الامر (درهم شدن کار و مشتبه شدن  
امر) و اگر آن را از «فلک» یعنی جسم محیط بر عالم  
گرفته باشند، به مناسبت حرکت مستدیر آن نیست بلکه  
مراد خود حرکت و بی آرامی است (ص ۶) اما اشتقاق  
«مفلوک» از «فلک» بیره و بی سابقه نیست

چنانکه گویند: رَأْسُهُ (یعنی بر سرش زدم) یا رَأَيْتُهُ (یعنی  
بر ریه اش زدم) و حتی از حرف «حاشا» فعل گرفته اند:  
«أحاشی». پس اشکالی ندارد که از کلمه «فلک» نیز  
«مفلوک» راساخته باشند که در معنی مجازی مراد از  
مفلوک کسی است که فلک جلو کامیابی او را می گیرد  
و با مرادش معارضا و با خواستش مخالفت می کند: «فَقَدْ  
ضَحَّ جواز اخذ المفلوک من الفلک علی معنی أنه الذی  
یُعارضا الفلک فی مراده علی جهة التجوُّز» (ص ۷). و  
پیدا است همچنانکه مؤلف قبلاً اشاره کرده بود این  
کلمه ای است که ایرانیان از عربی ساخته اند و نیز  
«فلاکت» مصدر جعلی است مشتق از همین کلمه  
«فلک». در فارسی نیز «فلاکت و مفلوک» را به  
«فلکزدگی» و «فلکزده» باید معنی کرد بویژه که قدما در

فصل اول، در تحقیق معنی مفلوک؛  
فصل دوم، در خلق اعمال، و اینکه قضا و قدر  
نمی تواند دستاویز و بهانه مفلوک قرار بگیرد؛  
فصل سوم، در اینکه توکل منافاتی با دل بستگی به  
اسباب ندارد؛  
فصل چهارم، در آفتی که از فلاکت پدید می آید و  
مستلزم و مقتضی آن است؛  
فصل پنجم، در اینکه فلاکت به اهل علم چسبانتر  
است و سبب آن؛  
فصل ششم، در اینکه علم تا به صورت صنعت یا  
حرفه ای در نیاید، گمان نفسانی محسوب نمی گردد؛  
فصل هفتم، در اینکه فلاکت بر نوع انسان غلبه دارد؛  
فصل هشتم، در اینکه فلاکت مالی، فلاکت حالی  
را به همراه دارد؛

حَمَلْنَا مِنَ الْآيَامِ مَا لَا نُطِيقُهُ  
كَمَا حَمَلَ الْعَظْمُ الْكَسِيرُ الْعَصَائِبَا

ابو اسحاق ابراهیم بن یحیی الغزی

الفلاکة و المفلوکون<sup>۱</sup> در عالم خودستند کم نظیری

است. مؤلف در سبب تألیف کتاب چنین می نویسد:

«وكان المحرك لهذه الكتابة أن سألنا سأل عن السبب  
فی غلبة الفلاکة و الإهمال علی نوع الإنسان، فصادف  
منی نشاطاً للكلام فی ذلك نشأةً مُصدور و ضربةً  
مؤترة» (ص ۴). در واقع مؤلف انگیزه ای می خواسته تا سر  
حرف را باز کرده عقده گشایی کند و دق دلی خالی  
بنماید. پرسش این بوده است که چرا و چگونه فلاکت بر  
نوع انسان غلبه دارد و نویسنده پاسخ سؤال را از آنچه  
خواننده و اندیشیده و به یاد داشته در قالب سیزده فصل  
ریخته است، به این شرح (ص ۵):

تأثیر چرخ و گردون و فلک و آسمان و ستاره و سپهر بر زندگانی فرزندان خاک مبالغه‌ها کرده‌اند و توق آثار فردوسی، خیام، سعدی، حافظ، ناصرخسرو و دهها گوینده و نویسنده دیگر شیوع و رسوخ این اندیشه را در اذهان پیشینیان نشان می‌دهد، همچنان که تاکنون نیز اثر آن در امثال و تعبیرات ما باقی است: فلانی در هفت آسمان یک ستاره ندارد، فلانی طالعش بلند است... عقیده به سعد و نحس کمابیش هنوز قوت دارد یا دست کم در محاوره استعمال می‌شود، مثلاً می‌گویند: «معلوم نیست من در چه ساعت نحسی به دنیا آمده‌ام که اینطور بد آوردم»...

برهمن اساس بوده است که گذشتگان ما به اختیارات نجومی<sup>۳</sup> و نظریات و اظهارات اخترشماران و اخترگران و اخترگویان وزن و بها می‌داده‌اند و هنوز هم تقویمهای رومی به قطع خشتی مشتریان و معتقدان خاص خود را دارد. اما در گذشته همان چیزها که منجم «کذاب» می‌گفته گاه تأثیر تاریخی داشته، چنانکه بر تخت نشاندن سه روزه یوسفی ترکش<sup>۴</sup> دوزنقطوی بر جای شاه عباس اول تا «قران» بگذرد سخت مشهور است، و مؤلف کتاب الفلاکه و المفلوکون هم مثالهای تاریخی فراوان از این نوع آورده است. از جمله اینکه معتقدان به تنجیم، علی (ع) را از خروج برای جنگ صفین منع کردند و حضرت نپذیرفت (ص ۳۵)، و نیز پیش بینی کردند که در بغداد هیچ خلیفه‌ای نخواهد مرد و اتفاقاً تا هارون همانطور شد که گفته بودند. اما امین در باب الانبار بغداد کشته شد و پس از آن هم واثق و متوکل و معتضد و مکفی در بغداد جان سپردند (ص ۳۶ و ۳۵). و نیز منجمان به سال ۲۱۳ ه. ق. گفتند که معتصم در جنگ رومیان شکست خواهد خورد و برخلاف پیشگویی آنان فاتح شد و ابوتمام آن قصیده را سرود که:

السيف اصدق انبياء من الكُتُب

فی حده الحذبین الحجة واللبیب

و در آن به تعریض نوشته‌های منجمان را دروغ و بازی شمرد و جد و راستی را در برش دم شمشیر نشان داده است.

از کارهای عجیب الحاکم بامرالله خلیفه فاطمی آن بود که چون منجمان پیش بینی کرده بودند که «ابورکوه» بر او غلبه می‌کند و دولت را تغییر می‌دهد، الحاکم پس از غلبه بروی (۳۹۷ ق) همه شوون دولت خویش را تغییر داد تا اثر پند آن حکم نجومی بر طرف شود (ص ۳۷-۳۸).

پس هر چند احکام نجومی یعنی تقدیر فلکی را نمی‌توان علت فلاکت دانست، اما آیا این امر علت اجتماعی هم ندارد؟

## کتاب الفلاکه و المفلوکون نه تنها گوشه‌ای از تاریخ اجتماعی گذشته ممالک اسلامی را روشن می‌سازد بلکه از کتابهایی است که گذشته را معنی می‌کند.

بدین گونه با آنکه «مفلوک» را به عنوان یک تعبیر به کار می‌بریم «فلک زدگی» در معنی لغوی آن خرافه است و همچنان که متفکران گفته‌اند «اگر فلک قدرتی داشت خود را از سرگردانی می‌رهانید» و تأکید کرده‌اند که «نکوهش مکن چرخ نیلوفری را». اما اینکه فلاکت یعنی نامرادی و حرمان و گرسنگی و مورد تحقیر و توهین قرار گرفتن (در دوران زندگی مؤلف و در نظام اجتماعی زمان او)<sup>۱</sup> بر نوع انسان غلبه داشته است واقعیت تلخی است که در آن شک نمی‌توان کرد، مثلاً: تاجر در معرض فریب و ستم است (ص ۷۳)، کشاورز دستخوش بلایای زمینی و آسمانی است (ص ۷۴)، پیشه‌ور برایش کسادی پیش می‌آید (ص ۷۴) و ناگفته پیداست که اشتغالات و سرگرمیهای از قبیل کیمیاگری و دینه‌جویی و نیز مشاغلی از قبیل شهادت دروغ فلاکت‌بار است (ص ۷۵) جالب است که مؤلف از «شهادت دروغ» به عنوان یکی از «مشاغل هوایی» اسم برده و مراد او «گواهان حرفه‌ای» و حاشیه‌نشینان قاضی است که در آثار عینذاکانی (قرن هشتم) نیز برآتان تعریض رفته است.

ممکن است کسی بگوید که مؤلف این همه را از طبقات پایین و متوسط مثال زده و به نوع انسان تعمیم داده است، اما چنین نیست. مگر نه اینکه «امارت نیز مشکلات بی پایان دارد، زیرا با غضبیت و غلبه بر شوکت دیگران قابل تحصیل است و مستلزم برافکندن و از ریشه کندن مخالفان و معاندان و دلجویی و احقاق حق دوستان است»؟ این از امرا: زیردستان اینها هم که وضع شان معلوم است (ص ۷۵).

دلیل شوربختی و فلاکت نوع انسانی را در سرنویشت «بنیم» از همه بهتر می‌توان دید: اگر گدازاده باشد که هیچ، اما اگر دارا زاده باشد آنچه را به ارث برده نمی‌تواند به کاربندد و یا او معامله پدرش را نمی‌کنند، پس بادآورده را باد می‌بزد (ص ۷۶).

ممکن است بگویند که بدبختی و به عبارت بهتر «بدبباری» نتیجه نادانی است. حال به سراغ دانایان می‌رویم. اتفاقاً دانایان یا «اهل علم» به فلاکت نزدیکترند چرا که دسترس به امارت ندارند و چک و چانه

برای تجارت هم نمی‌توانند بزنند و زراعت و کاردستی را هم حقیر می‌دارند. و نیز اهل فضل و دانش معمولاً منبع الطبع و ابی النفس هستند لذا از کسب بازمی‌مانند و به آرزوها دل خوش می‌دارند و گرسنه می‌مانند، و نیز انتظار دارند هر آنچه شایسته‌اش هستند از سوی مردم اعطاء شود در حالی که اکثر مردم از علم بی بهره‌اند و لذا آرزوی آنان را بر نمی‌آورند. وانگهی دانشمندان چون فکرشان به کلیات باقی عادت کرده از محاسبه جزئیات عملی (که عوام بخوبی می‌توانند) عاجزند، به احتمالات دور و درازی می‌پردازند و از آنچه نزدیک است غافل می‌مانند.

علما کمالات را صرفاً کمالات روحی و علمی می‌پندارند و مال و جاه را خیالات می‌انگارند. دیگر اینکه تا علم به صورت حرفه و صنعتی در نیاید ارزش بازاری نمی‌یابد و اینها بیشتر به دنبال تجربیاتی و انتزاعیات هستند، و بسیار دشواریها هست که بی مراجعه به عالم برای عوام حل می‌شود حال آنکه عالم به هر حال از مراجعه به عوام بی نیاز نیست. گذشته از این رسیدن به مقام والای علمی تحمل رنج و کوشش فراوان می‌طلبد که تازه به فرض وصول به اعلی مرتبه، تشخیص آن برای مردم آسان نیست و گاه ممکن نیست. دیگر از عواملی که موجب خواری و زاری بعضی از اهل علم می‌شود آن است که فلسفی مشربان از اهل علم احیاناً پاس شریعت نمی‌دارند و به محرمات دست می‌آیند و از واجبات پای می‌کشند و متهم به بددینی یا بدینی می‌شوند (ص ۵۰ تا ۵۵) منهای اینکه واقعاً بدینی باشند یا نه.

حال به احوال بعضی علما از هر رشته اشاره می‌کنیم تا معلوم شود که چگونه اسیر چنگال شوم فلاکت بوده‌اند و چوب علم خود را می‌خورده‌اند:

قاضی عبدالوهاب بن علی بن نصر مالیک (متوفی ۴۲۲) از بغداد بیرون رفت و می‌گفت اگر روزی در کرده در اینجا داشتم می‌ماندم (ص ۸۶).

ابن مالک اندلسی (صاحب الفیه مشهور در نحو، متوفی ۶۷۲ به قول یکی از شارحان الفیه، «خرج من الدنيا... و هو الفلاکه عبارتان عن معنی واحد») از دنیا رفت در حالی که او فلاکت دو عبارت بودند به یک معنا!

نضر بن شمیل نحوی بصره را از گرسنگی ترک کرد و سه هزار مرد او را بدرقه کردند؛ می‌گفت: اگر روزی یک پیمان باقلا به دست می‌آوردم نمی‌رفتم، و هیچ کس یاریش نکرد (ص ۸۷). استاد او خلیل بن احمد (کسی که علم عروض را بنیاد نهاده و نخستین کتاب لغت عربی را نوشت) در کوخی می‌زیست و به دوشیز دسترس نداشت حال آنکه بعضی از شاگردانش از طریق آنچه وی تعلیم‌شان داده بود کسب اموال کردند (ص

۹۴). نحوی دیگر، علی بن سلیمان (اخفش صغیر متوفی ۳۱۵ هـ.ق.)، از شدت فقر و فاقه خوراکش منحصر به شلغم بود و به عارضه گرفتگی قلب مرد (ص ۸۸). ابوجعفر محمد بن احمد بن نصر ترمذی (متوفی ۲۹۵) پیشوای شافعیه در زمان خودش نیز ترب می خرید و روزی یک عدد می خورد و بدین گونه می زیست، و در اواخر عمر حواسش مختل گردیده بود. خطیب تبریزی (متوفی ۵۰۲) ادیب مشهور موقعی که از ایران به شامات نزد ابوالعلائی معری جهت تلمذ می رفت آن همه راه را پیاده سپرد و کتابهایی که در خورجین بر پشت حمل می کرد از تأثیر عرق بدنش در طول راه پوسید به طوری که هر کس نگاه می کرد گمان می برد که آن کتابها در آب افتاده است (ص ۸۹).

ابوالعباس احمد بن عبدالرحمن ابوردی فقیه برجسته دو زمستان را بدون جبه گذراند و به یارانش می گفت: من به علتی از پوشیدن لباس آستر دار و گرم معذورم و راست می گفت: «به «علت» فقر و تهیدستی.

عبدالله بن صارة شتربینی (متوفی ۵۱۷) نثر نویس و شاعر زبردست زندگی از کتابت و وراقت (= نسخه برداری از کتب) می گذشت و در وصف آن گوید: «وراقت بدترین حرفه است، درختی است که برگ و بارش حرمان است و حالت صاحب این حرفه به سوزن می ماند که برای دیگران لباس تهیه می کند و خودش عریان است» (ص ۹۰).

ابو طیب طبری (طاهر بن عبدالله بن طاهر، متوفی ۴۵۰) شاگرد ابوحامد اسفراینی است و پیشوای شافعیه در زمان خودش بود و صاحب تألیفات است؛ او و برادرش تنها یک عمامه داشتند، و هرگاه یکی بیرون می رفت، دیگری می بایست حتماً در خانه می ماند (ص ۹۴).

ابوسعید سیرافی ادیب و متکلم و فقیه نامی با کتابت گذران می کرد (ص ۹۵). از ریبه الرأی (متوفی ۱۳۶) که استاد مالک بن انس (صاحب یکی از چهار مذهب فقهی اهل سنت) است، پرسیدند چگونه خیر تو به مالک رسیده اما به خودت نرسید؟ گفت نشنیده‌اید که یک مقال دولت به از یک خروار علم؟ (ص ۹۴).

ابوالحسن علی بن صاعد منجم، مشهور به ابن یونس، و صاحب زیج، فقیر و بدلباس و بظاهر گول و کودن بود (ص ۱۰۳).

ابوسهل صللوکی صوفی و ادیب و فقیه در زمستان جامه‌اش را به کسی بخشید و ناچار در مجلس تدریس لباس زنانه می پوشید! (ص ۱۳۸).

اینها علمایی از رشته‌های مختلف بودند، چند کلمه هم از عقلی مسلکان و آژاده مشربان بشنوید که به سبب شهرت و سست عقیده‌گی و لاپال‌گیری دچار فقر یا منفور

بودند و مورد آزار و فشار قرار می گرفتند و مفلوک به حساب می آیند:

نجم الدین (متوفی ۷۶۲)، بردار زاده قاضی القضاة شمس الدین ابن خلکان، که خود را «حکیم زمان» می خواند خود مدتی قاضی یکی از بلاد شام بود اما متهم به انحلال عقیده (= بی اعتقادی به دین) شد و معزول و بی پول گردید.

عقیف تلمسانی (متوفی ۶۹۰)، ادیب نامی، معروف به شرب خمر و آلودگی اخلاقی و نصیری گری گردید و او را بی غیرت و بی آبرو می شمردند (ص ۹۶).

ابوالحسن یا ابو محمد علی بن منظور (متوفی ۶۴۵) مردی بود متشرع اما سلیقه خاصی داشت، مثلاً لباسهای زنانه و گل و بته دار می پوشید و جاذبه خاصی برای جوانان داشت، به طوری که می گفتند: «نظرش بر هر جوانی بیفتد، آن جوان دیگر به درد خانواده خودش نخواهد خورد». به همین عنوان شش سال و هفت ماه حبس کشید و در حق وی شفاعتی را نپذیرفتند (ص ۹۶).

محمد بن علی نواده هودمریسی زاهد معروف، ترک حشمت گفت و غربت گزید. فلسفه و طب و دیگر علوم بیاموخت و از مصاحبان ابن سبین (عارف مشهور) شد و به تصوف اتحادی گرایید. آورده‌اند که پیوسته اندوهگین می نمود و همیشه متفکر بود اما کمتر به ذکر و نماز می پرداخت. یک بار مست از محله بیهود گرفته نزد قاضی بردندش. وی به سال ۶۹۹ در دمشق وفات یافت (ص ۱۰۰).

بعضی از این قبیل سست عقیدگان در عمل نیز بی پروا و حتی مردم آزار بودند. چنانکه آورده‌اند عبدالعزیز بن عبدالواحد بن اسماعیل معروف به قاضی الرفیع که در کلام و مناظره مهارت داشت اما بد دین و تبهکار بود، به روزگار ملک الصالح اسماعیل قاضی دمشق شد و با امین الدوله سامری وزیر بساخت و با تراشیدن مدعی و شاهد دروغین اشخاصی را متهم نموده سرکیسه می کردند، و هر چه از این راه به دست می آمد صرف عیاشی می شد، تا میانه‌اش با وزیر بهیم خورد و سلطان امواش را مصادره کرد و به سال ۶۴۳ در جبل لبنان خفه‌اش کردند و جنازه‌اش را به دریا انداختند (ص ۱۰۱).

کسانی هم بودند که بیدین و بدکاره نبودند اما به سبب فلسفی مشربی، مزاج روزگار آنان را نمی پذیرفت. مثلاً بدرستری (محمد بن اسعد) در اصول و فروع دین و مطلق و حکمت پیشوای زمان خود بود، و بر کتب ابن سینا شرح داشته و بر طوابع و مطالع تعلیقات نوشته، الا اینکه می گفتند شطرنج بازی می کند و با وجود حشمت و خوش

قیافگی «نور اهل علم را ندارد» بهانه این بود که راضی است و اوقات نماز را ترک می نماید (ص ۱۰۱). ظاهراً در نماز جمعه و جماعت رسمی اهل سنت کمتر شرکت می جسته است، به سال هفتصد و سی و اند در همدان وفات یافت.

درباره محمد بن ابراهیم بن یوسف معروف به «تاج مراکش» نوشته است که عالمی بود همه فن، الا اینکه بدزبان و عیبجو بود. از مصر به دمشق تبعیدش کردند و به سال ۷۵۲ در گذشت (ص ۱۰۳). عیب عالم الدین احمد بن محمد (متوفی ۷۴۹) عالم ذوفنون هم این بود که بد اخلاق و حسود بود و معاشرتش با دیگران مخصوصاً «عالم مقبول» نمی گرفت (ص ۱۰۳ و ۱۰۴). [نکته همین جاست]. درباره فخر فارسی فیروزآبادی صوفی، محقق و محدث ساکن مصر (متوفی ۶۲۲) هم گفته می شد که بدزبان و عیبجو و بیباک و هتاک و بیفکر و شوخ است (ص ۱۰۴). این هم چوب زبانش را می خورده است.

بعضی‌ها این عیبا را هم نداشتند یا کم داشتند اما در لباس و خوراک و رفتار ظاهری چنان نامقید بودند که اسباب مسخره واقع می شدند و از این بابت جزء مفلوکان به حساب می آیند. مثلاً ابن الخشاب (ابومحمد عبدالله بن احمد، متوفی ۵۶۷) بغدادی بدلباس و بی اعتنا به خوراک و رفتار خود بود، از کوزه شکسته آب می خورد، هر جا شطرنج می دید به بازی می نشست، همچنین به تماشا شای شعبه بازان و نژادان می ایستاد، کتاب امانت می گرفت و پس نمی داد، زن ننگرفت و کنیز نخرد و خیلی شوخ بود (ص ۱۰۴ و ۱۰۵).

ابن بری ادیب و محدث (متوفی ۵۸۲) در گفتار رعایت اعراب نمی کرد و چنان به جزئیات زندگی و کردار خویش بی اعتنا بود که تخم مرغ و زغال می خرید و در آستین لباس به منزل می برد و هرگاه در خانه باز نبود تخم مرغ‌ها را از پنجره به داخل اطاق پرتاب می کرد. یک بار انگور را داخل هیزم گذاشت و به منزل برد، حبه‌های انگور له شد و هیزم را خیس کرد و او قسم می خورد که باران آمده! (ص ۱۰۵).

ابن بی دست و پایی گاه رقت انگیز و تأسف بار می شد. ابن ظفر (متوفی ۵۷۵) از نخستین شارحان مقامات حریری از شدت فقر و درماندگی دخترش را به آدم نامناسی شوهر داد و او دختر را برد و در شهر دیگری به عنوان کنیز فروخت (ص ۱۳۶).

گاه کار این ولنگاری و لاقیدی که آزارکشش در پی نبود به لودگی و ارقگی می کشید، و کاملاً مورد انتظار و معقول است که مردم چنین عالمان خبیثی را حرمت نهند. مثلاً ابوالحسن الربعی نحوی در دهان مستی استخراج

ریح نمود و بار دیگر سگی را که وی را گاز گرفته بود گاز گرفت. میرمان نحوی را با تحت روان می بردند بر سر حمال ادرار کرد و گفت: فکر کن داری گوسفندی را حمل می کنی (ص ۱۴۷).

گاه نیز از ادبا و علما ظرافتهای معنی دار و تأمل انگیز سر می زد. مثلاً یکی نزد ابن خالویه (متوفی ۳۷۰) آمد و گفت: می خواهم آنقدر عربیت بیاموزم که زبانم راست شود و درست حرف بزنم. ابن خالویه گفت: من خود پنجاه سال است نحوی آموزم نتوانسته ام زبانم را راست و درست کنم (ص ۱۳۳). نفلویه (متوفی ۲۲۲) عرقش خیلی بدبو بود و البته خودش از بوی عرق خودش ناراحت نمی شد روزی به مجلس حامد وزیر رفت، وزیر گفت «مرتک»<sup>۷</sup> بیایورید. آوردند و همگی استعمال کردند تا نوبت به ابن خالویه رسید او گفت: من احتیاج به این کار ندارم. وزیر از شدت عصبانیت دستور داد از مجلس بیرونش کردند (ص ۱۲۵).

ابن الجصاص (متوفی ۳۱۵) روزی نزد ابن الفرات وزیر گفت: چند تا سگ داریم که نمی گذارند بخوابیم. وزیر گفت: نکند منظورت چند تا توله سگ است؟ ابن الجصاص گفت: نخیر، هرکدامشان اندازه من و شما هستند (ص ۱۳۴).

همو روزی به اصرار می خواست سر وزیر را بوسد. وزیر گفت: آخر به سرم روغن مالیده ام. گفت اگر پلیدی هم مالیده باشی باید بوسم (ص ۱۳۴).

پداست که اینگونه کسان به حساب دلقکی نانی می خورده اند و البته از دست انداختن «گردن کلفت ها» لذتی هم می برده اند. در مورد حسین بن محمد شاعر فاضل اربلی (متوفی ۶۶۰) نوشته است که فلسفی مشرب و بدعقیده و ژنده پوش و پلشت و چرکین و زخم آگین و کور بود و هرگاه در مجلس بزرگان حاضر می شد بی اعتنائی می کرد و حتی توهین می نمود و با این حال از هیبت و حرمت بهره مند بود (ص ۹۰).

مؤلف چون فکرش به هیچ راه حل دیگری نرسید که «مفلوک» باید چکار کند تا نجات یابد تنها راه تملق گویی و خضوع را پیشنهاد می نماید و این راهی است که قرنهای ادبا و شاعران ما<sup>۸</sup> و بعضی از عالمان رشته های مختلف رفته اند. می نویسد (ص ۱۷۹ تا ۱۸۱):

«هیچ کس پول بیهوده و بی وجه نمی دهد و اگر هم عوض نخواهد منتی می نهد و ثنایی می طلبد، رفعتی می جوید و شهرتی در نظر دارد، یا اینکه می خواهد دلها را تسخیر نماید و مذقت بخل از خویشش بزداید یا رفع خوفی بکند... و این مقاصد با یکی دیوار بخشش به یک نفر عملی می شود. و برای آنکه مفلوک بتواند پیوسته از انعام صاحبان پول و نعمت بهره ور باشد تملقشان گوید

و در واقع به سیادت و آقایی ایشان اعتراف کند. بدین گونه هم سود می برد و هم از شرتکبر و حقد و حسد در امان می ماند» (آری، کس نیاید به چنگ افتاده). بدین گونه مؤلف از بدبینی نتیجه خوشبینانه ای گرفته است.

چنین است کتاب الفلاکه و المفلوکون که گوشه ای از تاریخ اجتماعی گذشته ممالک اسلامی را روشن می سازد بلکه از کتابهایی است که گذشته را معنی می کند.<sup>۹</sup> کتابی است که هر متشیع در کتب قدیمه

### \* \* پی نوشتها و مآخذ:

۱. مؤلف اصلاً مصری است و در دمشق می زیسته و قتیبه شافعی بوده و به سال ۸۳۸ ه.ق. به سن مابین شصت و هفتاد سالگی در قاهره مرده است. بجز کتاب مورد بحث ما، کتابی هم (ظاهراً در فروع قفه شافعی) دارد در جمع بین الخادم تألیف زرکنی و التوسط اذری (رک: هدیه العارفين، اسماء المؤلفين و آثار المقنفين من كشف الظنون، اسماعيل باشا بغدادی، ج ۵، ص ۱۲۴؛ معجم المؤلفين، عمر رضا کحاله، ج ۲، ص ۱۳).

۲. در لسان العرب (ج ۱، ص ۴۷۹) آمده است: «فَلَك الرجل في الامر و افلك = لئج». در همین کتاب می خوانیم که وقتی بزغاله را می خواستند از شیر بگیرند، چیزی مثالی چرخه دوک از موی می ساختند و پر زبان بزغاله می گذارند تا مانع از پستان مکیدن آن شود و از این کار به «تفکیک» تعبیر می کردند. گاه حلقه ای از شاخه نرمی را بدین منظور گرد زبان بزغاله قرار می دادند.

۳. رک: كشف الظنون، ج ۱، ص ۳۶؛ الذریعه، ج ۱، ص ۳۶۷ تا ۳۶۹. جالب این است که احادیثی هم در این موضوع نقل کرده اند تا دست مشرکان را از دامن منجم کوتاه کنند.

۴. بعضی از گذشتگان که بدنام «الهاد» شده اند کسانی هستند که صرفاً به نظام غلط اجتماعی اعتراض داشته اند، اما منتقدان کز فهم یا مخالفان مغرض (علماء سوء درباری) حرفهایی را که می تواند از دهان یک موجه متدین بلکه مشرع بیرون آمده باشد، محفل سرکوبی قلمزنان برای حق و عدل، قرار داده اند و کاف کفر بر پهنشانی متفکران انسان دوست نقش کرده اند.

«گر بر قنکم دست بیدی چون بزندان... آرزوی مداخله بشر در سرنویشت خود اوست که در یک نظام متحجر امکان پذیر نبوده است. کسی که می گوید:

«چون کار جهان با من وی من یکنان

پس من به چه کار در جهان آمده ام؟» در واقع خواستار دخالت فعالانه در امور اجتماعی است و حتی آهنگ تغییرات بنیادی دارد تا طرحی نو در اندازد و عالمی دیگر بسازد، عالمی که دیگر «فلاکت» مبتلا به نوع انسان بویژه اهل دانش نباشد و اهل علم و تحقیق به جرم اینکه انکارشان در سطح دیگر و بالاتری به تلاش و کندوکاو مشغول است «خل و دست و پا چلفتی» تلقی نشوند و بر د با جاهلان نباشد.

۵. شیخ اشراق (متوفی به سال ۵۸۶) خصوصیات مفلوکان را جمع داشت، یعنی گذشته از دانش و فضل و فلسفه گروایی و تهمت بدبینی، بدقیقه و ژولیده و ژنده پوش نیز بود، موی نمی سترد و ناخن نمی گرفت و شپش بر سر و رویش راه می رفت (ص ۹۱). در

باصدها شاهد مثال در تأیید مطالب آن بر خورده است و خود به این نتیجه رسیده که:

حياة بلامال حياة ذميمة  
وعلم بلاجاه كلام مضیع

«زندگانی بی پول زندگانی پسندیده ای نیست و علم بدون مقام هم یعنی حرف مفت». نظیر آن که شاعر فارسی زبان سروده است:

مرا به تجربه معلوم گشت آخر حال  
که قدر مرد به علم است و قدر علم به مال

مقالات شمس آمده است که شیخ اشراق علمش بر عقلش می چربید، و نیز آورده اند که می گفت: پول باید نابود شود. و نیز در وصف سهروردی آورده اند که او یکی از هوشمندان نوع بشر و از سرآمدان فلسفه و برجستگان کلام و اسناد در مناظره بود. زهد می ورزید لیکن نه از روی دینداری؛ علما را تحقیر می کرد و مسخره می نمود اعتقادات دینی اش سست بود و دلش می خواست فرمانروای جهان شود (حركة التصوف الاسلامی، محمد یاسر شرف، ص ۱۹۰ نقل از شرات الذهب).

باید دانست که اندیشمندان در برابر فشار و فساد حاکم در گذشته، واکنشهای پرخاشجویانه و عصبانی از خود نشان می داده اند و گاه در اثر ناپامانی به روانپریشی و حالانی شبیه جنون دچار می شده اند، و از جمله کلیدهای فهم ادبیات گذشته ما یکی هم توجه به همین نکات است.

۶. آستین جامه های قدیم آنقدر فراخ بود که در حد یک دستمال بزرگ می شد در آن چیزی جای داد: قلمدان، کتاب، منديل... و حتی زغال و تخم مرغ. رک: تمدن اسلامی در قرن چهارم هجری آدام منز، ترجمه علیرضا ذکاتوسی قراقرلو (چاپ دوم)، جلد دوم ص ۴۳۰.

۷. «موتک» عبارت است از مردار سنگ (اکسید سرب) که مصرف ضد عفونی داشته و برای رفع بوی بد به کار می رفت، در آثار حاجظ به این نکته اشاره شده است (الحيون، چاپ مغربی، ج ۵، ص ۱۳۸) و نیز رک: فرهنگ معین.

۸. سرگذشت انوری و عبیدزاکانی نمونه ای است در تأیید مطلب مذکور. ضمناً جالب است که بدانیم مضمون سازی برای تملق گویی همیشه مؤثر واقع نمی شده بلکه گاه نتیجه معکوس می بخشیده مثلاً «عمارة الیمنی» خواست در مدح «ابن تومرت» ابتکاری به خرج دهد و او را با پیغمبر اسلام (ص) مقایسه کرد و به همین سبب در سال ۵۶۹ ه.ق به قتل رسید (ص ۱۷۲).

۹. از جمله اشعار مفلوکان که در کتاب مورد بحث نقل شده و مضمون «همه یا هیچ» دارد و چگونگی گرایش مفلوک را به جاه جویی و بلندپروازی یا پارسایی و گوشه نشینی نشان می دهد، ابیاتی که ذیل ترجمه اش را می آوریم:

«اگر پادشاه صاحب اختیار نیستی که اطاعتش کنند، یاری بنده ای باش مطیع خداوندگار خویش، و اگر از دنیویان مالک آن چیزهایی که انتخاب می کنی نیستی، یکبار ترک همه چیز کن، که پادشاهی یا پارسایی است که مرد را به مقام والا می رساند، و هرکس در جهان به چیزی غیر از این دو قانع شود، پست زیسته است» (ص ۱۷۹).